

# غزل امروز

پیش از آغاز سخن پیرامون "غزل امروز" باید شعر را شناخت، و معنی شعر را دانست. استاد محمد معین در معنی "شعر" می گوید:

" - سخن موزون و غالباً مقفی حاکی از احساس و تخیل را گویند، فرق "شعر" و "نظم" را در این امر دانسته اند که شعر کلامی است موزون و متخیل و بنابراین "شعر منثور" هم وجود دارد و "نظم" کلامی است موزون و مقفی و بنابراین نظم غیر شعر هم وجود دارد مانند نصاب فراهی، فن شعر بوطیقا، نزد قدما یکی از بخشهای علوم منطقیه است "

استاد محمد حسین شهریار در یاداشتهای خود می نویسد:

" - مایه شعر ابتداء آن تاثیر و ارتعاش لطیفی است که بلا اراده بر روی اعصاب انسان نقش می بندد. همین طوری که مولود ظاهری آن اعمال بلا اراده ای از قبیل گریه، خنده، انقباض و انبساط اعصاب و عضلات است. مولود معنوی آن نیز روح شعر از قبیل حیرت، شہامت، سوز، رقت، لطافت و صلابت و غیره خواهد بود. . . .

جمله یا کلام بجای جسم و بدن شعر است و هر کلمه ای به جای عضوی، البته تناسب و زیبائی کلمات و همینطور ترکیب یا دسته جمع آنها که کلام باشد بجای اندام و تناسب اجزای آن در نزد انسان است. وزن و بطور کلی موزیک شعر که توافق حروف هم جزء آن است در شعر بجای لباس انسان است و معمولاً شعر در این لباس به رسمیت شناخته شده. . .

بنابراین شعر کامل شعری را باید گفت که تمام اجزای آن به حد اعلا باشد. در باره شعر معاصر " محمد حقوقی " تحلیل دیگری دارد:

" - شعر فارسی شعری است در طول قرون متمادی بنا به تعریف خاص خود شناخته شده است و اکنون اگر بخواهد پس از آن سابقه طولانی چیز دیگر را صرفاً به اعتبار همان تعریف با نام " شعر " بشناسد، مسلم است که سالهای سال طول خواهد کشید تا آن هنر استعداد پذیرش و تقبل تعریف جدید را پیدا کند و به عنوان شعر شناخته شود. . . . "

اسماعیل نوری علا در شناخت شعر می گوید:

" - برای آشنایی با شعر باید آن را بمنزله یکی از کوششها و رفتارهای بشری به شمار آوریم که اولویتی به دیگر کوششها ندارد و دارای سرشتی جدا از آنان نیست. باید بپذیریم که در زندگی بشر تصور ماوراء الطبیعه، به صورت چیزی جدا از ما و بیرون از ما، ممکن نبوده است و هرگونه حادثه‌ای در طول تاریخ بشر دارای اسبابی کاملاً قابل تعلیل و تعقل است، حتی اگر دانش کنونی ما تا بدان حد پیش نرفته باشد که موضوع مورد مطالعه ما را تجزیه و تحلیل کرده و روابط متقابل بین رفتارها و کردارها را روشن کند.

اگر از این نظرگاه به شعر بنگریم و آن را حاصل کوششی انسانی بدانیم - که سرشتی زمینی و بشری دارد و هیچ عامل غیر قابل شناختی در خلق آن موثر نیست - آنگاه می توانیم در باره شعر به بحثی حدوداً منطقی بنشینیم و درباره مباحث مختلف آن سخن بگوییم . "

فروغ فرخزاد در باره شعر چنین می اندیشد:

" - شعر عبارت است از یک حرف، یک حس، البته نه حس سطحی. یک حس تجربه شده‌ی عمیق. آدمی که اسم خودش را شاعر، یا هر اسم دیگری بسته به هنری که دارد می گذارد، می خواهد این حس را به ترتیبی ارائه کند.

مهدی اخوان ثالث در مؤخره‌ی " از این اوستا " تعبیر شاعرانه‌ای از شعر دارد:

" - شعر محصول بی تابی آدم است. در لحظاتی که شعور نبوت بر او پرتوانداخته . . . "

تعریف‌های متقدمین نیز از شعر خواندنی است.

شمس قیس رازی در " المعجم " می نویسد:

" - شعر . . . از روی اصطلاح سخنی است اندیشیده، مرتب، معنوی، موزون، متکرر، متساوی و حرف آخرین بیکدیگر مانده . . . " و خواجه نصیرالدین توسی در معیار الاشعار تعریف شعر را چنین بیان می کند:

- شعر به نزدیک منطقیان، کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون

و مقفی " و نظامی عروضی سمرقندی نیز می گوید:

" - شاعری صفاتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و التئام قیاسات

منتجه به آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلقت زشت و زشت را در صورت نیکو، جلوه کند و به ایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام و طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود.

امیرحسین آریان‌پور واقعیت اجتماعی را در شعر جستجو می‌کند:

" - مطالعه‌ی اشعار، به خودی خود، نمی‌تواند وافی مقصود باشد، بررسی مستقل و انتزاعی اشعار روشنگر و نتیجه‌بخش نیست. به راستی شعر نیازمند میزان یا کلماتی است و این میزان و ملاک همان واقعیت اجتماعی است. باید شعرها را در زمینه و واقعیت اجتماعی شاعر مطالعه کرد."

... و نیما یوشیج در "تعریف و تبصره" چنین می‌گوید:

" - آنچه شایان ملاحظه است؛ این است، گوینده‌ی شعر چه بافته است و چطور بیان می‌کند؟ شکل واسطه است، وزن، زبان، کلمات و همه چیز واسطه است گوینده شعر باید ابتکار خود را برای پیدا کردن قالب هرچه اصیل‌تر بدست گیرد - خواه برای عده‌ای محدود و خواه برای عده‌ای بیشتر. اصیل‌ترین قالبها برای مفاهیم شعر، سازگارترین قالبی است که همان مفاهیم به تفاوت خود در خواست می‌کنند... " شعر خوب باید حاکی از زندگی باشد و شعر خوب تر آن است که این حکایت را با جان تر بیان کند... مهم این است که چطور تجسم بدهید، چطور نفوذ کنید - خواه با وزن، خواه با همت کلمات و خواه با هر وسیله که هست... "

در معنی "غزل"

غزل، همواره چهارچوب زیبا و شکوهمندی برای بیان احساسات و عواطف شاعران ایرانی بوده و به عنوان قالب شعری - که می‌تواند علی‌رغم دگرگونی‌های شعر در پنجاه سال گذشته ماندگار باشد - مورد قبول سرایندگان بوده است.

غزل معاصر هر چند از قالبهای ماندنی و عروضی سود می‌جوید، معهذا بیان و معنای زمان ما را دارد. عبدالعلی دستغیب در "سایه روشن شعر نو فارسی" می‌گوید:

" - شک نیست که نوآوری و تازه‌جوئی اساس هنرهاست، اما به وجود آوردن جریان و موج هنری از روی تصنع ممکن نیست، این کار مستلزم شرایطی است، برای این کار هوش و دانایی فوق‌العاده و درگیر شدن با جریان‌های اجتماعی لازم است. کار پی‌گیر و بهره بردن از میراث فرهنگی لازم است. هنرمند باید در میان مردم و با آنها باشد و از سر چشمه پربرکت افسانه‌ها و تجربه‌های مردم جامعه خویش الهام گیرد. او پاسدار حقیقت است و مشعلدار فرهنگ است."

پرویز خائفی یکی از شاعران معاصر در بارهٔ غزل امروز عقیده دارد :  
" قالب غزل برای قبول عواطف و پذیرش واکنش‌های تأثراتی که جنبه‌های نهانی و ویژگی‌های درونی بیشتری دارند و مربوط به خود شاعر است . آشناترین و متناسب‌ترین قالب است و می‌توان گفت ظرفی مناسب برای نوع مظلوم است . همیشه شاعران پارسی زبان وقتی به غزل روی آورده‌اند که خواسته‌اند از خود بگویند و روحا از شعرهای ریائی و چاپلوسی‌های منظوم خسته شده‌اند و باز بدین جهت می‌توان گفت ، غزل حریم و پناه و سامان لطمه‌های معنوی گریه‌ها ، ناله‌ها ، و زمزمه‌های لحظات پاک و مانوس شاعری است که بخلوت وجود خود راه یافته‌است . "

شمس قیس در المعجم فی معاییر اشعار العجم می‌نویسد :

" - مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمد نفس است باید که بناء آن بر وزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق و مروق نهند و در نظم آن از کلمات مستکره و سخنان خشن محترز باشند . . . . "

منوچهر نیستانی پرچمدار غزل امروز عقیده دارد :

" غزل رانه به عنوان یک ظرف محدود ، بلکه به عنوان جولانگاه وسیعی برای فریادهای آزادانه و صمیمی خود بینید و بداند ، و در آن ، مثل موش در زیر سرپوش بلوری نفسش بشماره نیفتد . از قافیه بعنوان یک قید دست و پاگیر نهراسد ، بلکه آن را عامل تداعی و حتی تزئین جالبی تلقی کند و در ضمن ، عطف و شیرازهٔ مناسبی برای دفتری از فکرهای رنگ‌رنگ . "

استاد محمد معین در جلد دوم فرهنگ خود واژهٔ غزل را چنین معنی کرده‌است :  
" - سخن گفتن با زنان ، عشق‌بازی کردن ، حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و غزل به معنی " رشتن و رشته و ریسمان نیز آمده‌است . . . . "  
مهدی اخوان ثالث ( م - امید ) در بارهٔ غزل گفته‌است :

" امروز کمتر کسی می‌تواند مدعی کار تازه و بکر و بی سابقه باشد ، حداعلائی آن - عقیده من این است - و به تازگی چنین عقیده‌ای پیدا کرده‌ام - که همچنان که در موسیقی دستگاهی مان کسی نمی‌تواند بگوید فلان دستگاه کار من است و من ابداع کرده‌ام ، زیرا این موسیقی هم بدین شیوه ، گویا قرنهای اخیر همین حال و هوا و همین متن و منوالها را داشته‌است . . . . حالا من معتقدم کار غزل نیز امروزه یک چنین حالی را پیدا کرده است . "

علی دشتستانی در کتاب " بدیع قافیه و عروض " خود می‌گوید :

" - در اصطلاح اهل شعر ، غزل آن است که از ده بیت کمتر یا بیشتر ساخته شود و اکثر در توصیف شمایل و محاسن معشوق و محبوب ساخته می‌شود . "

"م-آزاد" در تشریح این کلام گفته است :

"معمولا غزل را قالبی ساده تلقی می‌کنند که پراکندگی مفاهیم از ویژگیهای آن است. این "پراکندگی" ظاهری، اتفاقا، دلیل بر دشواری غزل است، چرا که غزل خوب کامل حتما از وحدتی درونی برخوردار است و نمونه بی‌گفتگویش غزل حافظ است. غزل حافظ از ترکیبی ارگانیک برخوردار است که در ذهن شاعر شکل گرفته و آنگاه به روی کاغذ آمده است. تنها "غزل" سازان پراکنده گو به بسط قالب شعر بر اساس قافیه ناگزیرند.

بنابراین به گمان من، سرودن غزل، غزل ناب، همانقدر دشوار است که پرداخت یک قالب ارگانیک نو، چرا که هر دو از وحدتی درونی بهره‌ورند. " زهرا خانلری که نمونه‌های غزل فارسی‌یاد در مجموعه‌ای گردآورده با عنوان "غزل چیست" می‌نویسد :

"- از نظر قالب، غزل شعری است که مصراع اول آن و همه بیت‌های آن دارای یک قافیه باشد. تعداد ابیات غزل را از هفت تا سیزده بیت دانسته‌اند " اضافه می‌کند :  
" - شیوه بیان غزل مانند موضوع آن نیم روشن است کلمات لطیف و نرم و خوش‌ساز است و در گوش شنونده تاثیر می‌کند و او را وادار می‌دارد که دنباله تحقیقاتی را که در شعر بیان شده است، بگیرد و باریک‌های مضمون را دریابد، " عیدالحسین زرین کوب می‌گوید :

" - غزل فارسی از جهت طرز بیان تدریجا زبانی یافته است. خاص خویش. ساده و لطیف که شاید ترکیبی است متناسب از زبان سعدی و حافظ... " پرویز خائفی در گفت و شنودی اظهار داشته است :

" - در غزل گوینده باید در جریان و سیر تاثرات حرکت کند و قوافی، خودچونان در پیچه‌هایی باشند که چشم ذهن را به فضایی گسترده و تازه‌تر سفر دهند توصیف‌های بسیاری می‌شود از قافیه در غزل، بطور مثال اگر غزل را بحرکت جویباری زلال تشبیه کنم، قافیه‌ها سنگریزه‌هایی هستند که مانع عبور حرکت جویبار نیستند، بلکه خود، امواج و زمزمه‌های تازه‌ای را موجب می‌شوند. اما اصولا شعر امروز ما و غزل امروز، در دوراه و در دو سیر کاملا متفاوت حرکت دارند و حرف زمان را باید در شعر نو شاعران خوب یافت نه در غزل چون مسلم است که سنگینی این همه آشفتگی‌ها و بی‌سامانی‌ها و عصیان را، غزل نمی‌تواند و نمی‌یارد تحمل کند و آنکه جز این گوید کلامی به عبث گفته و یا در تعصب و جهالت است و یا مسافر روزگار مانع است. "

سیمین بهبهانی غزلسرای معاصر در برداشتی اجتماعی از غزل امروز می‌گوید :  
" - غزل می‌تواند پاسخگوی همه نیازهای اجتماعی باشد به شرط آنکه این نیازها

جذبی از عواطف و احساسات و به عبارت دیگر جزئی از وجود شاعر باشند .  
غزل می‌تواند خشن‌ترین مسائل را مطرح کند ولی طرز بیان آن مهم است باید این  
مسائل با پیرایه کلمات زیبا ، تشبیهات تازه و تعبیرات دلپذیر ، زیور یابد ."  
زهره خانلری در باره پیدایش غزل می‌نویسد :

" - در دوره‌های نخستین ادبیات فارسی ، شعر بیشتر صورت قصیده داشته‌است .  
غزل بعد از قصیده به وجود آمده و دیرتر و آهسته‌تر پیش رفته‌است از آثار بزرگان قرن  
سوم و چهارم چیز زیادی در دست نیست و آنچه باقی مانده‌است حکم قطعی نمی‌توان کرد .  
ابیات معدودی که از رودکی مانده ، زبردستی او را در غزل نشان می‌دهد . اما باز با  
غزلهای شاعران قرون بعد ، فرق دارد . شاعران بزرگ قرن چهارم بیشتر به شیوه قصیده  
سخن گفته‌اند . شعر در این دوره غالباً قصیده را با مضامین لطیف و دلپذیر عاشقانه  
شروع می‌کنند . اما پس از چند بیت به مناسبتی به اصل مقصود که مدح ممدوح یا بیان واقعه  
یا پند و عبرت و مانند آنهاست ، می‌پردازند . این قسمتی را که مقدم قصیده‌است ، تغزل  
می‌خوانند ، تغزل در قصیده غالباً از مضامینی عرفانی و فلسفی خالی است و از کنایات  
و اشاراتی که بعدها در غزل معمول شده ، دور است .

اما در اواخر قرن پنجم رفته‌رفته غزل به صورتی مستقل درآمده‌است و شاعرانسی  
پیدا شده‌اند که به غزلسرای اختصاص یافته و کم‌کم معانی عرفانی را در آن وارد کرده  
اند ."

حسین منزوی شاعر جوانی که غزلهایی بسیار سروده تعبیر تازه‌ای از غزل دارد :  
" و من بیشتر از هر چیز اصرار دارم که یک غزل به عنوان یک واحد شعری ، شکل و  
استقلال و یکپارچگی داشته باشد و این یکی از مرزهایی است که می‌تواند غزل امروز را از  
غزل دیروز و پریروز جدا کند ، همانطور که در یک شعر آزاد ، از این شاخ به آن شاخ شدن  
و نابسامانی ذهنی شاعر را نمی‌شود تهرئه کرد ، در غزل نیز تک بیت سرائی سند محکومیت  
شاعر است .

به غزل شخصیت بیشتری بدهیم و بگذاریم هر غزل فضای خاصی را داشته‌باشد ،  
فضائی که از پیوستگی تصاویر و شکل اجزاء غزل ، بایکدیگر ایجاد شده‌باشد ."  
علی دشتی می‌گوید .

" - زبان غزل که پس از حافظ دچار وهن و سستی گردیده بود و حتی تلاش "جامی"  
و طبع رقیق " صائب " هم نتوانستند فصاحت سعدی و بلاغت حافظ را زنده کنند ، در  
شصت و هفتاد سال اخیر به طرف کمال و پاکی پیش رفته‌است ."  
منوچهر نیستانی غزل امروز را به سمفونی تشبیه می‌کند .

" این بجاست که غزلسرای در روزگار ما ، غزل خوب را به سمفونی‌هایی تشبیه

می‌کند مرکب از آوازه‌های متفاوت که در کل یکپارچگی و هماهنگی دارند .  
اینکه در غزل باید وحدت باشد ، حرف درستی نیست ، مهم آن رشته‌واحدی است  
که از میان منجوقه‌های رنگ رنگ الفاظ - بچیره‌دستی - بگذرد و در آخر " مجموعه " ای چون  
گل - امانه کاغذی بدست دهد .

شاه حسینی حق غزلسرایان گذشته را در یادداشت‌های خود نادیده نگرفته است .  
" حق غزلسرایبی که به‌ظهور سعدی و حافظ درجه کمال را پیمود از حوالی قرن هشتم  
که زمان ظهور خواجوی کرمانی متوفی به سال ۷۳۶ و لسان‌الغیب حافظ متوفی به سال ۷۹۱  
و کمال خجندی متوفی به سال ۷۸۳ و سلمان ساوجی متوفی به سال ۷۷۸ تدریجا از راه  
تحول افتاد و منتهی به ظهور شیوه اصفهانی یا عراقی متوسط معروف به سبک هندی  
گردید .

هوشنگ ابتهاج " سایه " را میتوان در غزل سرآمد دانست ، او ، با اینکه در این  
قالب نوآوری فکری و عاطفی دارد ، اما معتقد است که به هیچ وجه نباید به حریم غزل  
تجاوز کرد و در ارکان آن دست برد . غزل اوج شعر فارسی است ، یعنی که شعر فارسی بعد  
از گذراندن دوره‌های مختلف و پشت سر نهادن قالبهای گوناگون در قالب غزل بود که  
حافظ را علم کرد ، یا به تعبیر بهتر حافظ تنها می‌توانست در قالب غزل باشد . این قالب  
نیز طی زمانها و حادثه‌ها برای خود حریمی پیدا کرده ، قاعده و قوانین بهم زده که بر  
هم زدنی نیست ، اگر کسی می‌خواهد نوآوری کند چرا در قالبهای دیگر نکند ؟ غزل را  
باید با رعایت تمام جهات و جوانبش سرود . "

اداره کل آفرینش هنری و ادبی وزارت فرهنگ و هنر ۲۷ خرداد ماه ۲۵۳۵ یک‌شب  
غزل برای شاعران امروز در نگارخانه تخت جمشید برپا کرد و شاعران جوان سروده‌های  
خود را خواندند ، این شب با استقبال بی‌نظیری روبرو شد .  
اینک نمونه‌هایی از غزل امروز ایران را می‌خوانیم :

### گزیده‌ای از نمونه‌های غزل امروز ایران

گریه شبانه

شب آمد و دل تنگم هوای خانه گرفت

دوباره گریه بی‌طاقتم بهانه گرفت

شکيب درد خموشانهام دوباره شکست  
دوباره خرمن خاکسترم زبانه گرفت  
نشاط زمزمه زاری شد و به شعر نشست  
صدای خنده فغان گشت و در ترانه گرفت  
زهی پسند گماندار فتنه گز بن تیر  
نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت  
امید عافیتم بود ، روزگار نخواست  
قرار عیش و امان ازمن زمانه گرفت  
زهی به خیل ستمگر ، که هرچه داد به من  
به تیغ باز ستاند و به تازیانه گرفت

چو دود بی سروسامان شدم که برق بلا  
به خرمنم زد و آتش در آشیانه گرفت  
چه جای گل که درخت کهن زریشه بسوخت  
از این سموم نفس کش که در جوانه گرفت

دل گرفته من همچو ابربارانی است  
گشایشی مگر از گریه شبانه گرفت

روزگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

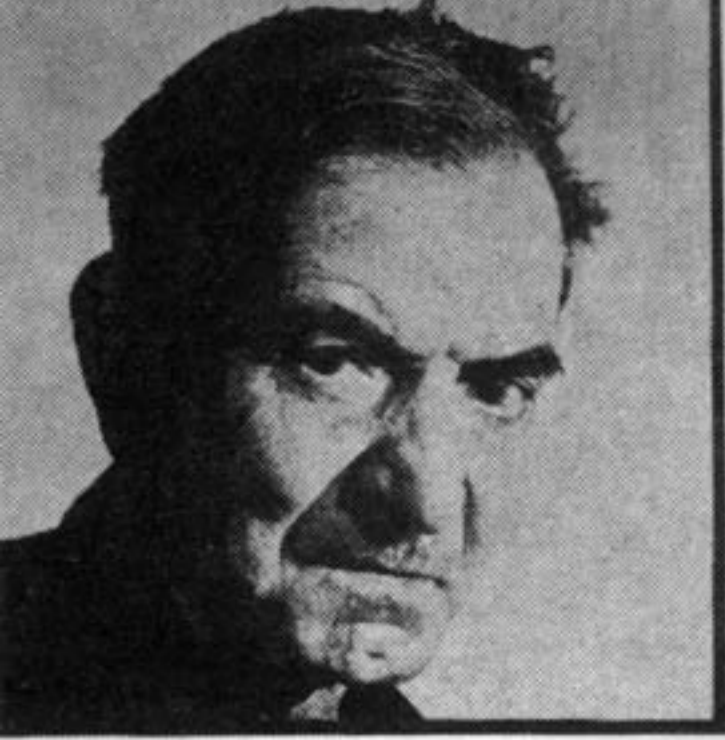
رتال جامع علوم انسانی  
هوشنگ ابتهاج

( ه - ۱ - سایه )

آهوی آزاد

تهی ست سینه ، ولی داغ عشق او پیدا است  
زموج و مویه‌ی دریاچه ، مرگ قو پیدا است  
هنوز عشق وی از چشم خلق می پوشم  
به چشم من بنگر خود که عکس او پیدا است





استاد شہریار



نادر نادرپور



فریدون توللی



منوچہر آتشی



پروشکامہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

منوچہر نیستانی

سیاوش کسرائی



به پای بادیه پیما شتاب رفتن باد ،  
که واحه‌ها که در اقطار آرزو پیدا است  
دریغ آهوی آزاد آسیایی من ،  
که زخم گهنه‌ی بندیش در گلو پیدا است  
گدام صید و صدف ؟ اشک آسمانت بس  
که چار موج بلا از چهار سو پیدا است .  
به باغ سبز رهائی گشوده می‌شد گاش  
دری که بسته به دیوار روبرو پیدا است .  
شبی به‌هاوی‌هی روح من فرود آمد .

ز جای پای وی این ماجرا نکو پیدا است

بدا معاشر ارواح رفتگان بودن

که شان به‌گویی و در ، آثار پای و پو پیدا است

ورای جذبه‌ی زیبائی مزاحم او

هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو پیدا است

بهار و غمزه‌ی رسوای روسپی وارش

ز طرز و سمه‌ی ابرو ، زرنگ مو پیدا است

چه مایه طرح و تبانی - میان دشمن و دوست

ز پشت پرده‌ی رنگین گفت‌وگو پیدا است

(منوچهر نیستانی)

عطر تازه<sup>۶</sup> یاس

تو عطر تازه یاسی رها به‌خانه<sup>۶</sup> من

تو دست نرم بهاری در آشیانه<sup>۶</sup> من

گه‌ن شد آن همه افسانه ، قصه ، قصه تست  
بیا بیا که حدیث تو شد نشانه من  
ز شاخ خشک گمان ریخت برگ قصه تو  
شگفته شاخه شوقم توئی جوانه من  
بهشت بی تو ، به دیدار خلق ارزانی  
من و توئیم و بهشتی است گنج خانه من  
به ناز شانه انگشت ، گیسویت رام است  
تو نیز رام بیاسای روی شانه من  
خطاست حرف ، چو لب را توان به بوسه گشود  
پیام بوسه من ، حرف عاشقانه من  
چو زورقی است تنم رسته از تلاطم موج  
سکوت خلوت آغوش تو گرانه من  
چه خوش درون من آمیختی ، چو من ، در من  
طنین نغمه سازی تو در ترانه من

( پرویز خائفی )  
پرویز خائفی  
پرتال جامع علوم انسانی

بوی وفا

در باغ روزگار صفایی نمانده است  
گل مانده است و بوی وفا بی نمانده است  
نام خدا هنوز فراوان رود به لب  
اما به هیچ سینه خدایی نمانده است  
آه از دروغ و درد در این کینه زار سرد  
بی دود گرم آه هوایی نمانده است

گفتم " سفرکنم " ، " به کجا ؟ " گفت ، گفتمش

" هر جا که عشق ... " گفت " به جایی نمانده است "

در زیر آفتاب خیال سعادتی

از سایه خیال همایی نمانده است

ماه نگاه در شب چشمی نمی دمد

مهری به صبح سینه گشایی نمانده است

تنها دلی اگر نشود با مزاج راست

دردا ، میان جمع دوايي نمانده است

( محمود کیانوش )



غزل ۳۵

الا حمایت تو رمز استقامت من

چنانکه سینه تو ساحل سلامت من

دوباره با تونشستن معاد موعود است

طلوع قامت قدیسیت ، قیامت من

دل از تو برنگم ، جان من جبهانی نیز ،

اگر هرآینه خیزد پی ملامت من

فناي درد تو زین پیشتر چرا نشدم ؟

همین بس است ازل تا ابد ، ندامت من

هوای فتح توام بود و تارومار شدم

غزل غزل همه دفترم ، غرامت من

نه راه رفتنم از تو ، نه راه برگشتن

همیشگی است در این منزلت ، اقامت من

ز خیل بولہوسانم ، تمیز آسانست  
شکوه عشق تو در چشم من ، علامت من  
من و تو گم شده در یكدگر ، مبارکباد  
حلول عشق تمام تو در تمامت من

( حسین منزوی )

تو نازبالش موجی

اگرچه بر سربامت شکست شہپر من ،  
دلم به سوی تو پر می‌گشدد ، گبوتر من

چو قطره دست نشویم ز موج دریایت .

اگرچه سنگ زند ساحل تو بر سر من .

تو نازبالش موجی به سینہء دریا ،

منم کہ رودم و سنگ است و صخره بستر من .

دلم به پاکی آئینہوش ترین دریاست

چرا ، چو موج ، گریزی ز دامن ترمن ؟

نخست آرزویم چیست ؟ - رستن از غم تو . جامع علوم انسانی

نرستن از غم تو آرزوی دیگر من ،

تو باش تاج سرم . تا کی آسمان بلند

زماہ و مہر نشاندد نگین به افسر من

چہ سبز خیز بہار و چہ زرد ریز خزان .

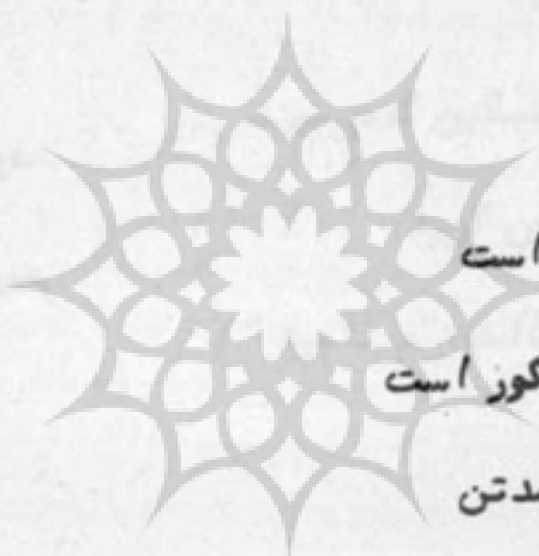
غرض همانا دیدار توست ، دلبر من

مباد آن کہ بہا شکی پریشدد این دیدار .

کہ خوش نشسته خیال تو در برابر من .

به واحدهای نبرده، در این گویر. که آب  
هم از سراب خورد چشم زود باور من.  
چو خار، سوختم از تشنگی و سایه تو  
نریخت بر سر من، سروسایه پرور من  
چو رود، خانه به دوشم. در تیم امید دراز  
که گیسوی تو شود بید سایه گستر من.  
حریر دریا دریاب زخمهای مرا  
که رود بودم و از سنگ بود بستر من.

(هومن پایدار)



شاید که مسیحا است

زهدن افق بارور از نطفه نور است

خورشید جگر گوشه، این ظلمت گور است

فرداست که بر ظلمت این بام گشودن

آن صبح که از باور چشمان تو دور است

اینک رخ خورشید بر آن قله پر برف

تصویر گل گوکب و گلدان بلور است

بر پهنه، این آبی پاکیزه، مرطوب

آن قوس قزح نیست که دروازه، نور است

این دسته شعاع است نمایان ز پس ابر

شاید که مسیحا است که در حال عبور است

این چیست؟ امید است، نشاط است، هوانیست

در هر دم و هر بازدمم شادی و شور است

هر سبزه چشمان نواز شگر یاران

گلریز نشاط است و گل افشان سرور است

در باغ دلم بوتهء باور شده پر گل

صبح است خدارا نه فریب و نه غرور است

( سیمین بهبهانی )

به گریه گریه

به گریه گریه ترا خانه خانه می جویم

نشانه های ترا بی نشانه می جویم

ترا زهر سرگویی گذشته می بینم

ترا به هر سو راهی فسانه می جویم

بهانه یاد عزیزان راه گمشده بود

بهانه جز تو ندارم ، بهانه می جویم

خیال خانهات از آشیان برید مرا

شکسته بالیم و آشیانه می جویم

غزل سرایی ما هم در این میان کاریشت

و گرنه راه دگر زین میانه می جویم

( م - آزاد )



نه تنها چشم

همین از غم به تنها چشم خون پالای من گرید

که همچون نخل باران خورده سرتاپای من گرید

نه چون شممع که شب گرید ، ولی آرام گیرد روز

که چشمم شب به روز و روز بر شبهای من گرید

مگر ابر بهار امشب غمی چون من به دل دارد  
 که می خواهد بدینسان تا سحر همپای من گرید؟  
 صراحی را اگر جز خنده کاری نیست، باز امشب  
 چرا برگام خشک و جام بی صهبای من گرید؟  
 دو چشمم خشک شد امروز، از بس گریه بردیروز،  
 دگر امشب کدامین چشم بر فردای من گرید؟  
 اجل خندان رسید و اشگریزان رفت و بخشودم  
 فغان کاین دزد هم بر پوچی گالای من گرید  
 گریبان می درد با برق، ابر، و گرید از حسرت  
 که نتواند به قدر دامن دریای من گرید

"امید" این غم مگر "مشفق" دهد تسکین که می بیند

همین از غم نه تنها چشم خون پالای من گرید

( اخوان ثالث "م-امید")

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

غزل دوم

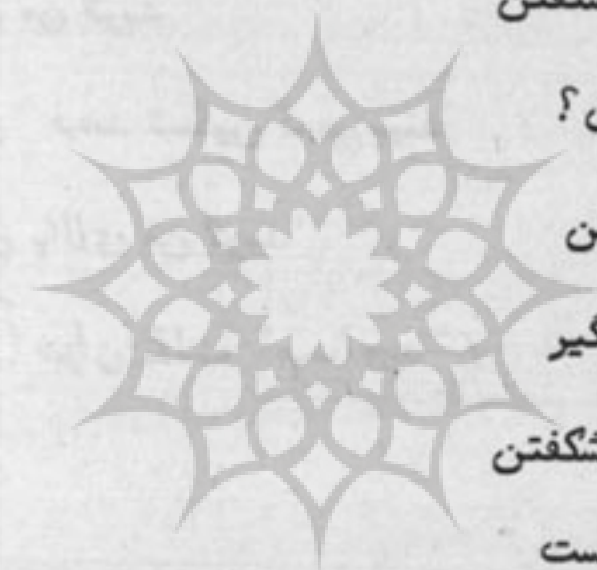
دوستی زهر بلا ریخت به جان و جگر  
 شعله زد آتش اندوه تو در بال و پر  
 آنهمه عصمت دیدار که در چشمم بود  
 چه بگویم که چه آورد در آخر به سرم  
 مشعل درد شدم پای خراب آبادان  
 ایستادم که بسوزند مرا تا سحر  
 اتفاقی است که خون ریخت به پیراهن من  
 خفه شد در دهنم نعره تلخ جگر



همرهم همرهیش نیست درین واقع شوم  
که نپرسید که من ره به گجا می سپرم  
سالها منتظر پنجه بختم دردا  
آنچه گوید ، ستم بود که گوید درم  
مردم از درد درین ملک رفیقان مددی  
چرک و خون می چکد از زخم پریشان سرم

### غزل

با من چه کرد چشمت بهتر گاه این ، نگفتن  
یک عمر طفره رفتی این طرفه را سنفتن  
هرگز کسی شنیدی رسوای رازداری ؟  
رسوای عالم کرد راز ترا نهفتن  
وقت بروز ، نامت از گریه شد گلوگیر  
کی گریه ای شنید از گل در گدو شکفتن  
شب زنده دار شیدا گفتند گامگار است  
خورشید ما نتابید از زورق نخفتن  
فرزوقی زمانه خرمهره کیمیا کرد  
خالی است گوهر اشک با خار مژه سفتن  
( منوچهر آتشی )



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی